

## در معنای استبداد



محمود عبادیان

ترجمه: محمود عبادیان

استبداد به معنی «سلطه» و آن سلطه‌ای است که بر خانه و املاک معطوف بوده است. واژه despotes به معنی ارباب، فرمان روا، مالک آمده است بدون این که کم‌ترین اعتراضی نسبت به [سلطه‌ی] او در میان بوده باشد. معنی تفرائنگیز کنونی‌اش بسا که از غاصبان جمهوری‌ها نشأت گرفته باشد که قدرت به اعتماد اخذ شده را از آن خود کرده و تملک همگانی را مبدل به تملک خانوادگی کرده باشند.

مستبد (despot) نزد یونانیان کسی جز پدر خانواده یا مدیر نبود. البته جا دارد اضافه شود که او از موقعیت حاکمیت بر بردگان خود نیز بهره‌مند بود. ارسطو مفهوم و موضوع استبداد را در بخش «اقتصادی» کتاب سیاست خود مورد بحث قرار می‌دهد.

تدبیر منزل (oikonomia) در کتاب «سیاست» ارسطو که بنابر اقتصاد مشترک خانواده مرکب از آزادان و نآزادان است، دارای سه بخش است: در آن، رابطه‌ی شهروند آزاد الف) به مثابه‌ی شوهر با همسر، ب) به‌عنوان پدر با فرزندان، ج) به منزله‌ی ارباب نسبت به بندگان (despoteia) معین می‌شود. چون برده یک «پاره تملک جاندار» است، می‌توان موقعیت اربابی را نیز جزئی از نظریه‌ی اداره‌ی ثروت و تملک به شمار آورد. سلطه‌ی استبدادی (despotiké arché) تا زمانی که سلطه‌ی یک «ارباب طبیعی» بر «برده‌ی طبیعی» است، در اساس معطوف به برآوردن منافع ارباب بوده و از این لحاظ منافع مشترک موجود در این نوع سلطه بیش‌تر یک امر «تصادفی» می‌باشد.

آموزه‌ی فشرده‌ی «مناسبات اقتصادی» نزد ارسطو دارای این کارکرد است که ویژگی‌های خاص خانوادگی آزاد در جمهوری‌های آزاد یونانی را نسبت به مناسبات موجود در میان بربرها و مشخصاً پادشاهی‌ها در امپراتوری‌های بزرگ آسیایی متمایز کرده و مورد تأکید قرار دهد: میان بربرها و در پادشاهی‌های آسیایی سلطه‌ی پدر بر پسرهای خود و سلطه‌ی مرد بر همسر، استبدادی است. حال آن که

بود یونانیان این مناسبات مطابق با سلطنت در یک دولت آزاد، سازمان‌دهی شده است.

در آموزه‌ی دوستی مندرج در «اخلاق نیکوماخوس» نیز مناسبات دوستی ناظر بر تشکیل جماعت‌های خانواده در توازی با مناسبات حکومتی سیاسی-همگانی قرار داده شده‌اند.

بنابر نظریه مطرح شده در کتاب «سیاست»، سه گونه قانون اساسی خوب وجود دارد: سلطنت، ریستوکراسی و تیموکراسی، و سه معادل به هرز رفته‌ی آن: جباریت، آلیگارشی و دموکراسی (به مفهوم حکومت مردم کوچه و بازار). استبداد در خانه متناسب با شکل (نامشروع) سیاسی جباریت تلقی شده است. جباریت را می‌توان استبداد توصیف کرد و عبارت است از شکل استبدادی حکومت فردی بر جماعت سیاسی یا بر جامعه‌ی مدنی (شهروندی). برعکس آن چنین است: استبداد عبارتست از سلطه‌ی جبارانه‌ی ارباب بر بندگان خویش. این نظریه‌ی قانون اساسی نیز دارای این کارکرد است که بر اختلاف نانون‌های اساسی یونانی که بر آزادی و برابری استوارند با استبداد خانوادگی و بربرانه تأکید کند، همان گونه که یادآوری مکرر نخستین جمله‌های افلاطون در «سیاست» آن را آشکار می‌کند.

در تمایز با افلاطون، ارسطو تأکید می‌کند که انسان بر اساس یک اراده‌ی معین، ارباب یا مستبد نمی‌شود، بلکه این کار بر پایه‌ی موقع اجتماعی متناسب، شدنی است. آلیگارشی نیز ممکن است نوعی خصیصه‌ی استبدادی به خود بگیرد. به‌طور کلی در مورد کاربرد مفهوم استبداد در یونان جا دارد به یاد سپرده شود: «مستبد در ارتباط با برده، ارباب است؛ نفس در رابطه با کالبدش؛ و برعکس حاکمیت حواس بر روح و مناسب مالک با موضوع تملک... خدایان مستبدان بر نسان‌هایند...، زیرا آن‌ها تابع هیچ‌گونه قانون ناظر بر خود نیستند.» وقتی این مفهوم عرفاً به صورت خشی و بدون صفت به کار می‌رود بین حکومت مطلق شهریار است که در این صورت جنبه‌ی جباریت آن مورد نظر قرار می‌گیرد.

در امپراطوری بیزانس تا قرن دوازدهم واژه‌ی despotes هم‌چون یکی از القاب امپراطور به شمار می‌رفت. بر همین اساس به حاکم بخشی از یک منطقه باکشیش و غیره نیز اطلاق می‌شد. هنوز تا قرن سجدهم واژه‌ی despot در قاموس‌ها، فرهنگ‌ها و نوشته‌های تاریخی عنوانی بود که برای حاکمان یونانی و تُرک به کار می‌رفت. پس از آن بود که به تدریج معنی سلطه‌ی اراده‌ی مطلق به خود گرفت.

درک ارسطویی استبداد یک‌باردیگر در قرون وسطی متأخر احیا گردید؛ توماس اکوینایی به تکرار مطالب ارسطو (۴۱ ۱۲۵۴b) می‌پردازد؛ مارسیلیوس پادآئی در برخورد عقاید و آراء با پاپ، خود را نماینده‌ی دولت سکولار خودمختار معرنی می‌کند و می‌کوشد تأثیر کلیسا را بر امور حکومتی بزداید. هاینز هنوز دید ارسطویی دارد. در ابتدا معنی مستبد را برآمده‌ی ارتباطات خانگی به عنوان «استبداد» ارباب بر برده در نظر دارد. در همان حال آن را در مورد حکومتی که نتیجه‌ی «اشغال و پیروزی در جنگ»

است به کار می برد، این [ویژگی. سلطه‌ی] حکومت را از سلطه‌ای که از راه وراثت به دست می آید تفکیک می کند. اما هر دو از این لحاظ مشترک اند که حقوق و احدی از سلطه‌ی شان را نتیجه می گیرند فرمان روا هم چون سلطان قانونی، به عنوان ارباب بر خوردار از قدرت نامحدود، بر شکست خوردگان به مثابه‌ی بردگان حکومت می کند. در قراردادی که میان دو سو منعقد می شود، شکست خورده به تبعیت ارباب در می آید و به ازای آن زندگی و ایمنی اش تأمین می شود. لاک قدرت استبدادی، قدرت پدرانه قدرت سیاسی را با هم مقایسه می کند. نزد او استبداد قدرتی کلاً آزادی و دلخواسته است که به قرارداد (پیمان) مبتنی نیست؛ بل که «اداره‌ی وضعیت جنگ است، یعنی وضعیت تبعیت و بی حقوقی مطلق. فنل (Fenelon) می گویند هم از استبداد امیر که توجهی به اجرای قانون ندارد و حقوق مردمان را لگدمال می کند و هم از استبداد مردم و آزادی زیاده‌روانه‌اش که در نهایت به ضرر خود مردم تمام می شود، فاصله گیرد. از نظر او نوعی حکومت میانه‌ی این دو قطب و آناش و آزادی متعادل وجود دارد. استبداد مستبد در تمام دوران قرن هجدهم موضوع مورد توجه نظریه‌های سیاسی باقی می ماند. دیدرو عنصر خطرناک استبداد را در آن می بیند «که با یک سلطه‌ی عادلانه، ملایم، روشن‌گر ولی دلخواسته روح سرکوب می کند، موجب می شود که مردمان در نادانی باقی بمانند و حقوق خود را از یاد ببرند». کندروسه در استبداد انقیاد یک خلق را می فهمد که یک فرد با توسل به نیروی نظامی آن را اعمال می کند.

استبداد از آن سومین دوران تاریخ جهانی است که در آن امپراطوری‌ها با توسل به تجاوز و اشغال شکل می گیرند. اغلب همانند عصر قرن وسطا استبداد توأمان سرکوب روحی (روانی) و تسنط خرافات است («جباری کشیشانه و استبداد نظامی» - کندروسه). این هر دو در عصر روشنگری و رستاخیز دانش از بین می روند. ولتر اعتقاد دارد استبداد زبر مجموعه‌ی سلطنت است همان گونه که آناش سو، استفاده از جمهوری است. مونتسکیو در نقد سیستم اریستوکراسی سه تا چهار شکل دولتی تشخیص می دهد که بر اساس نحوه‌ی اعمال قدرت تفاوت پیدا می کنند. در جمهوری، مردم بر خوردار از برترین نوع قدرت اند؛ در سلطنت یک نفر بر اساس قوانین ثابتی که یک بار و برای همیشه است حکومت می کند؛ در استبداد این فرد، یگانه و تنها از طریق «زاده‌ی دلخواه خود و در رأس قدرت قرار می گیرد. او برای هر یک از این حکومت‌ها اصولی متناسب هر یک از صورت‌بندی‌ها قایل می شود: برای سلطنت: افتخار، برای اریستوکراسی: میانه روی یا خودمحموری، برای دمکراسی: فضیلت و برای استبداد: ترس و ترور.

در استبداد همه در بردگی، برابرد و در هراس از جباران به سر می یروند؛ سرنوشت شان در بزدارندگی کامل و کاهندگی کامل و بسته به تبعیت غریزی و اطاعت است. قانون، همان و فقط اراده‌ی حاکم است

در بردگی بورژوازی، انسان با زندگی و داری خود در خدمت یک ارباب است؛ اما در استبداد، او در تبعیت دائمی یکسان برای همه است. زیرا در استبداد هم چون جمهوری‌ها و سلطنت‌ها، بردگی تنها در خدمت یک صنف (طبقه) خاص نیست. در دموکراسی و در سلطنت ممکن است حکومت به تباهی و انحطاط کشیده شود؛ این وقتی دست می‌دهد که حکومت از وظایف و کارکرد حقوقی و قانونی‌اش منحرف گردد، یا سلطان از حقوق و امتیازها خلع شود. این وضع راه را بر استبداد فردی یا جمعی می‌کشاید. از این منظر استبداد، انحطاط ندریجی یک صورت حکومتی است که در ابتدا مشروع بوده است؛ استبداد، محتوم به فروپاشی است (متسکیو).

ژان ژاک روسو تحت عنوان مستبد، خاصی را که مافوق هر گونه قوانینی ایستاده است می‌بیند؛ کسی که مجری حد اعلای قهر است. او استبداد قانونی فیزیوکرات‌ها را رد می‌کند. زیرا در استبداد هیچ‌گونه امکان و وسیله‌ای نمی‌باشد که بتواند مانع از سوء استفاده از قدرت شود. روسو استدلال می‌کند که انسان‌ها و قوانین در تضاد همیشگی بوده‌اند؛ در نظر او حد میانه‌ای بین دموکراسی سخت‌گیرانه و هابزگرای کامل ناممکن است. امکان جنگ داخلی همیشگی بین فرودستان و فرادستان مسئله‌ای است که برای هر دولت مطرح است.

در قرن هجدهم استبداد به‌طور کلی با بردگی، نابالغی مردم و بربریت (یادست کم، گرایش به آن) برابر نهاده می‌شود. استبداد کلیسایی، مدنی، سلسله مراتب درون کلیسا و جامعه به جای برابری شهروندان، مقررات جرمی اعتقادی و نظام پذیرسالارانه، همه در تناسب با یکدیگرند. از همین رو کانت نیز به‌عنوان مثال از استبداد معنوی سخن می‌گوید (مجموعه آثار، جلد ۶ ص ۱۷۵). در جوامعی که فرودستان از حکومت و قانون‌گذاری برکنار مانده‌اند و تمامی قدرت در اراده‌ی یک فرد تمرکز یافته است، فردی که خود را به هیچ‌گونه قواعد مدون، مسئولیت در برابر مردم یا موارد نظارت مقید نمی‌داند، بل که بر مبنای اراده‌ی فردی و خوش بینی شخصی حکومت می‌کند، با این‌که خود برای خویش قانون وضع می‌کند، در همه‌ی این‌ها یک قانون اساسی استبدادی سر و کار داریم.

هم‌زمان با نقد استبداد اروپایی انگشت برخی نویسندگان نیمه‌ی قرن هجدهم به سوی دولت‌های مشرق زمین و قرون وسطا نشانه می‌رود (به‌عنوان نمونه، گوته در صحبت از حکومت‌های آسیایی). از اواخر قرن هجدهم نكوهش حکومت استبدادی متوجه‌ی حکومت‌های با قدرت مطلق همان زمان می‌شود. در انقلاب فرانسه مبارزه علیه استبداد به معنای نبرد با سلطنت و اریستوکراسی مطلقه بود.

روسیس فقط به دو حزب سیاسی معتقد است: حزب آزادی که نمایندگی توده‌ی مردم را دارد، و حزب استبداد و جباریت. استبداد حقوق و عقلی را که ساخته و پرداخته‌ی خود مستبد است جایگزین

حقوق و عقل انسانی می‌کند. او افکار و احساس و اخلاق انسان‌ها را تباه می‌کند. «روسیپیر» در مقابل انحطاط حکومت‌های کهنه، فضیلت را به مثابه‌ی «اصل بنیادی حکومت دموکراتیک با توده‌ای» قرار می‌دهد. فضیلتی که آن‌را «فضیلت همگانی» می‌خواند. چرا که در واقع همان عشق به وطن و حرمت به قوانین آن است. هر آن‌چه غیر اخلاقی است، «ضد انقلابی» است. ضعف، خطا، پیش‌داوری از بارز ه‌های سلطنت است... ستم‌کاران را تنبیه کردن، ملایمت است؛ آن‌ها را بخشودن، بربریت است (روسیپیر).

دگرگونی‌های واقعی را که در مفهوم تاریخ قوانین اساسی کهن - اروپایی و ارسطویی - بازتاب یافته و به سنت حکومت اروپایی غنا بخشیده است را بهتر از همه می‌توان در نظریات کانت دریافت. کانت بین شکل سلطه و شکل حکومت تمایز قایل می‌شود. «در رابطه با اریستوکراسی و دموکراسی یک دولت یا جمهوری است یا استبدادی» معیار کانت، مونتسکیو است؛ جمهوری دولتی است مبتنی بر تفکیک قدرت اجرایی از قدرت قانون‌گذاری. استبداد عبارتست از اداره‌ی دلخواسته‌ی دولت بر حسب قوانینی که دولت برای خود قایل شده است. هر قانون اساسی که از جانب مردم نمایندگی نشده باشد، استبدادی و قهرآمیز است. استبداد، قانون و قدرت بدون آزادی است.

در توافق با کانت، همه‌ی بحث‌ها در مورد قانون اساسی را می‌توان توصیف کوششی دانست برای آن که مفهیم و مقوله‌ها به تناسب با مقوله‌هایی در آورده شوند که از ارسطو و مونتسکیو گرفته شده‌اند. قانون اساسی استبدادی عبارت از آن مناسبات تحکیم یافته بین حاکم و توده‌ی مردم که در آن حاکم نه تنها نماینده و مجری اراده‌ی همگانی بل که ضمناً (بر اساس خوش‌نیتی) اراده‌ی خصوصی فرد است. بنابراین استبداد به‌طور کلی آزادی فردی فردستان را منتفی می‌کند؛ مردم، بردگان یا خدمت‌گذاران حاکم‌اند. «بنابراین، نه تنها «حقوق شهروندی» و کم‌تر از آن، نه «حقوق بشر» می‌تواند محلی از اعراب دارا باشد» (Heeren).

شوآروز (فیلسوف اسپانیایی) پی‌گیرانه روی سیستم کهن (دموکراسی، اریستوکراسی، سلطنت محدود و نامحدود) تحقیق می‌کرد و همانند کسانی که در فلسفه‌ی عملی در گذشته کار می‌کردند، هر قانون اساسی را «بر حسب مزیت‌هایش، ۲- با توجه به مخاطراتش، بررسی کرد؛ او خطر سلطنت را در گرایش آن به استبداد می‌دید. در نوشته کانت درباره‌ی روشنگری این نکته جلب توجه می‌کند که می‌گوید: «اختلاف اساسی بین قانون‌گذار و مستبد آن است که مستبد می‌گوید: استدلال نکن. قانون‌گذار مستقل می‌گوید: مُجاز هستی استدلال کنی، ولی گوش بده». از کانت است که: مستبد، بازیردستان‌اش هم چون مایملک خود رفتار می‌کند، اما قانون‌گذار خود را در نقش پدر و سرپرست شهروندان می‌بیند. آن‌جا که فعالیت قانون‌گذار از فعالیت مجری قانون جدا گردد، استبداد منطق وجودی خود را از دست می‌دهد.

استبداد مطلق مظهر یک شبه دولت نیست، بیش تر یک ضد دولت است، در همه حال یک شرّ سیاسی بزرگ و بدتر از آنارشی است. فیثته در واکنش به نظر کانت در باب جدایی قانونگذار از مجری قانون تا وحدت این دو، معتقد است که قهر و خطر در اتحاد این دو نیست، خطر بیش تر در سوء استفاده‌ای است که می‌تواند از اتحاد آن دو پیش آید. به نظر فیثته در آن قانون اساسی که اداره کنندگان قدرت همگانی احساس هیچ‌گونه مسئولیت نمی‌کنند... چیزی جز استبداد حکومت نمی‌کند.»

م. اشتیگر معتقد است که هر دولتی استبدادی است؛ ممکن است یک یا چند مستبد در آن حکومت کنند؛ وقتی هم که از جمهوری تصویری حاصل می‌کنند در می‌بایند که فرمانروایان، همه آقایانی هستند که یکی نسبت به دیگری اعمال استبداد می‌کنند.

مفهوم استبداد به تدریج رنگ سیاسی یا انکابش به قانون اساسی را از دست می‌دهد و به ویژگی‌های وضعیت شعوری خاصی گرایش می‌یابد. و. مار (W. Marr) معتقد است که استبداد پیامد طبیعی اقتدار ستایی است. انزه (Ense) بارزهی استبداد را در آرامش می‌بید که به مجرد پیدایش حرکت، یعنی مبارزه برای آزادی محو می‌شود.

ماکس وبر - استبداد. را که گاه به عنوان عبارتی نامشخص برای دلالت بر اعمال قدرتی به کار می‌برد که در اصول بی‌خبر از محدودیت‌های درونی کاربرد قدرت است یا این که از آن فرامی‌رود (استبداد شرقی، جباریت، استبداد روشنگرانه). نظریه‌ی حکومتی ماکس وبر ایجاب می‌کند که این اصطلاح به توجه به آن توضیح داده شود. در مقابل سنخ‌های اساسی حاکمیت مشروع، ساختارهای قدرت دسته‌های سیاسی قرار دارند؛ حاکمان در اساس برای این ساختارها حق مشروعیت قایل نمی‌شوند، و در مورد زیردستان اطاعت مبتنی بر تصور وجود یک نظام و حکومت مشروع جهت نیافته است.

مقوله‌های جامعه‌شناختی مشروعیت دهنده‌ی شکل‌های سلطه در تعارض کم و بیش شدید با یکدیگرند: ۱- سلطه‌ی قیصری قهر مطلق غاصب، ۲- حکومت پله‌بنی (plebeyan) مبتنی بر عوام‌فریبی شبه‌دموکراتیک، ۳- حکومت میلیتاریستی، ۴- دیکتاتوری مدنی و کمیساریایی حزبی - پلیسی، ۵- تروریسم مافیایی تحت فشار دسته‌های اعمال‌کننده‌ی تمام و کمال اجبار.

در این جا باید به نکاتی توجه کرد. برگذشتن از محدودیت مشروعیت هم چون تأسیس حکومتی از ابتدا غیر مشروع، می‌تواند - از نظر حقوقی و جامعه‌شناختی - بعداً در اثر واقعیت نتایج حاصل از قانون‌گرایی به مشروعیت گراید و موافقت گسترده جلب کند. این به‌ویژه در مورد ساختار اقتدار کاریزماتیک به‌مثابه‌ی یک‌سالاری صاحب‌اتوریته صادق است که بر اساس ساختار ایده‌ی اصیل خود می‌خواهد مشروع جلوه کند، ولی در آن نطفه استبدادی اقتدار و قهر اربابان قدرت نامحدود پنهان است.